



علی اشرف صادقی

۶۰- گوریدن

گوریدن به معنی «درهم شدن» و «به هم پیچیدن» و «گره خوردن» است و بیشتر در مورد مو و ریسمان و گاهی کار به کار می‌رود. صورت فارسی میانه این فعل *whwrydn* یعنی *wihū/ōrīdan* است که در متون مانوی به کار رفته است (← Andreas-Henning II, 1933, p. 297, 343; Boyce 1977, p. 92 که تلفظ آن را *wihurīd** به دست داده است؛ نیز ← Durkin-Meisterernst 2004, p. 341. ذیل *whwr-* که تلفظ آن را با علامت سؤال *wihor-* ضبط کرده است). این تلفظ‌ها بی شک نادرست است و ناشی از عدم اطلاع مؤلفان نامبرده از صورت تحول یافته این فعل در فارسی است. شکل این کلمه در فارسی امروز گوریدن است که باید از *گهوریدن گرفته شده باشد. گوریدن در متون ادب فارسی در هیچ کجا به کار نرفته است، اما هم صورت صرف شده آن و هم صفت مفعولی آن، گوریده، لااقل در میان نسل‌های مسن‌تر رایج است. نجفی (۱۳۷۸) ذیل گوریدن و گوریده مثال‌هایی از نوشته‌های معاصران نقل کرده است.

حسن دوست (۱۳۹۳، ذیل شماره ۴۵۲۹) گوریدن را احتمالاً با گهوریدن به معنی «چیزی را به چیزی عوض و بدل کردن» (برهان قاطع) و گهولیدن و گهولی به همان معانی مرتبط دانسته است. وی (ذیل شماره ۴۵۶۴) تلفظ اصلی بن مضارع گهوریدن را **guhar-* / **guhur-* دانسته و آن را از *whwr-* [wihur-] فارسی میانه به معنی «مغشوش کردن»، «درآمیختن»، و «تغییر دادن» مشتق گرفته و آن را با *wihīr-* فارسی میانه به معنی «تغییر دادن» و *whyrd* [wihird] پارتی به معنی «مغشوش و تغییر یافته» مقایسه کرده است. حقیقت این است که ما

اینجا با دو فعل با دو معنی متفاوت سروکار داریم که حسن‌دوست آن‌ها را با هم خلط کرده‌است؛ یکی گوریدن که از /wihū/ōrīdan/ فارسی میانه گرفته شده و دیگری گوریدن که شکل فارسی میانه آن gōhrīdan به معنی «عوض کردن (لباس)» است که در شایسته‌نشایست به کار رفته‌است. کلمه gōhrīg در پهلوی نیز از این فعل مشتق است که به معنی «بیعانه» یا «وجه‌الضمان» است و با pad «به» به صورت pad gōhrīg-ī به معنی «درعوض، به جای» به کار رفته‌است (← تفضلی ۱۳۴۸، ص ۲۵۴-۲۵۵).

از این فعل در ترجمه‌ای از تورات به فارسی یهودی فعل سببی گورانیدن و اسم مصدر آن به شکل گورانشت استعمال شده‌است. صورت گورشن نیز در فارسی یهودی به کار رفته‌است (← Paper 1967, p. 62؛ نیز ← صادقی ۱۳۸۳، ص ۳۲-۳۳). در ویس و رامین (۱۳۴۹، ص ۱۲۸، بیت ۲۵۰، ص ۱۴۰، بیت ۸ و ص ۱۵۱، بیت ۲۱۰، براساس نسخه بدل‌ها) کلمه گُهری به معنی «(به) عوض، (به) قربان، (به) فدای» به کار رفته‌است. در یک جمله به زبان ایراهستانی (در کنار خلیج فارس)، که در کتاب فردوس المرشدیه از محمودبن عثمان در شرح حالات و اقوال ابواسحاق کازرونی نقل شده، نیز گُهری به همین معنی به کار رفته‌است: «ای شیخ گُهری جان تو شَم» (← صادقی ۱۳۸۳، ص ۳۲). غیر از موارد مذکور، در متون فارسی نه گوریدن و گورانیدن و نه گهری به کار رفته‌است. در فرهنگ‌های فارسی نخستین بار محمدبن هندوشاه نخجوانی در صحاح‌الفرس گُهر را بدون شاهد به معنی «بدل کردن و عوض دادن» (ص ۱۱۵، حاشیه) و گهری را باز بدون شاهد به معنی «بدل کردن و عوض» آورده‌است. بعد از او وفایی گُهر را به معنی «بدل و عوض کردن» آورده، سپس سروری در مجمع‌الفرس (ص ۱۲۲۶ و ۱۲۴۵) گوریدن را به معنی «چیزی را به چیزی بدل کردن» و گُهر را به نقل از وفایی به همان معنی آورده و اضافه کرده «و این معنی بسیار غریب است». وی گُهری و گهری را نیز به معنی «بدل و عوض» آورده و برای هیچ‌کدام شاهد نقل نکرده‌است. مأخذ برهان قاطع برای گوریدن و گُهر بی‌شک سروری است، زیرا برهان نیز ذیل گُهر می‌نویسد: «و به این معنی غریب است». البته برهان گُهر را نیز به معنی گُهر در همه معانی آن ضبط کرده‌است.

صورت عجیب گُهرلی که ناظم‌الاطباء برای آن مصدر گُهلیدن را نیز آورده نخستین بار در سرمة سلیمانی (تألیف شده در ۱۰۱۱ هجری) از اوحدی بلیانی آمده و از آنجا به برهان قاطع راه یافته و معلوم نیست اصل آن چیست و اوحدی آن را از کجا نقل کرده‌است.

منشی‌زاده (۱۹۹۰، ذیل شماره ۱۹۴) به‌درستی whwryd فارسی میانه را با گوریدن فارسی به معنی «درهم ریختن، آشفتن، آشفته شدن»، که معنی آن را از فرهنگ فارسی معین نقل کرده، مرتبط دانسته است.^۱

در پایان یادآوری می‌کند که در قم شکل متعدی گوریدن به‌صورت گوروندن با متمم «به‌هم» متداول است و در مورد دو نفر که با هم سرشاخ می‌شوند و به همدیگر بدویراه می‌گویند به‌کار می‌رود. صفت مفعولی گوریدن نیز به‌صورت گوریده‌شوریده و در مورد موی انسان مستعمل است.

منابع

- اوحدی بلیانی، تقی‌الدین (۱۳۶۴)، سرمه سلیمانی، به کوشش محمود مدبری، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
- تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۵-۱۳۳۰)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، تهران.
- تفضلی، احمد (۱۳۴۸)، واژه‌نامه مینوی خرد، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- سروری کاشانی، محمدقاسم (۱۳۳۸-۱۳۴۱)، فرهنگ مجمع‌الفرس، به کوشش محمد دبیرسیاقی، تهران، علی‌اکبر علمی.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۸۳)، «گوش قدیم کازرون»، مجله زبان‌شناسی، سال ۱۹، شماره ۱، صفحه‌های ۴۱-۱.
- گرگانی، فخرالدین اسعد (۱۳۴۹)، ویس و رامین، به کوشش ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
- ناظم‌الاطباء، علی‌اکبر نفیسی (۱۳۱۸-۱۳۳۴)، فرنودسار یا فرهنگ نفیسی، رنگین، تهران.
- نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران.
- نخجوانی، محمدبن هندوشاه (۱۳۴۱)، صحاح‌الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.
- وفایی، حسین (۱۳۷۴)، فرهنگ فارسی، به کوشش تن هوی جو، دانشگاه تهران، تهران.
- Andreas, F. C and W.B. Henning (1933), *Mitteliranische-Manicaica aus chinesisches Türkistan*, II, Berlin, Walter de Gruyter.
- Boyce, M. (1977), *A Word-List of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Acta Iranica 9a, Leiden, Brill.

۱. در سال‌های ۱۹۶۳-۱۹۶۷، که نگارنده در پاریس به تحصیل اشتغال داشت و در کلاس‌های زبان‌های ایرانی استاد امیل بنونیست در مدرسه مطالعات عالی پاریس شرکت می‌کرد، در یک ترم که بنونیست متون فارسی میانه مانوی را تدریس می‌کرد در متن حاوی whwryd متوجه ارتباط این کلمه با گوریدن فارسی شد.

- Durkin-Meisterernst, D. (2004), *Dictionary of Manichaean Middle Persian and Parthian*, Brepols, Belgium.
- Monchi-Zadeh, D. (1990), *Wörter aus Xurāsān und ihre Herkunft*, Acta Iranica 29, Leiden, Brill.
- Paper, H. (1975), "Notes to a Judeo-Persian Bible Manuscript: Ben-Zvi Institute, Jerusalem, Ms 1028", *Indo-Iranian Journal*, V. 17, pp. 217-243.



۶۱- سپس - باسپس

۱۰ مرگ‌نشتیرنه کلمه سپس را از ایرانی باستان *hača-pasčā مشتق دانسته‌است (Morgenstierne 1938, 202). *hača همان است که در فارسی به از و *pasčā همان است که به پس تبدیل شده‌است. تردید نیست که سپس با s آغازی از صورت ایرانی باستان این ترکیب نیامده‌است. این کلمه در فارسی دری از ترکیب از و پس ساخته شده‌است. حسن دوست، که ریشه‌شناسی مرگ‌نشتیرنه را نقل کرده، گفته که Z-S با فرآیند همگونی به S-S بدل شده و سپس یک مصوت میانجی یعنی i (در قدیم e در فارسی امروز) میان دو s اضافه شده‌است (حسن دوست ۱۳۹۳، ج ۳، ذیل شماره ۲۹۵۰: سپس). منظور حسن دوست از تبدیل Z-S به S-S این است که Z (ا) با s در پس همگون شده و (ا) سپس به وجود آمده‌است، اما بعید است که s در پس موجب تبدیل Z در (ا) شده باشد. توجیه واقعی‌تر می‌تواند این باشد که Z تحت تأثیر p، که بلافاصله بعد از آن می‌آید، بی‌واک شده و به شکل اسپس درآمده باشد. آن‌گاه اسپس aspasp به سپس spasp بدل شده، سپس مصوت i میان دو صامت اول آن وارد شده‌است. حسن دوست برای اسپس شاهی از بخشی از تفسیری کهن (ص ۸۷) نقل کرده‌است. در تکملة الاصناف کرمینی (ص ۴۷۶، سطر ۱۲) نیز وراء به «اسپس» (= اسپس) ترجمه شده‌است. در لغت‌نامه فارسی نیز یک شاهد دیگر از بخشی از تفسیری کهن (ص ۱۱۵-۱۱۶)، یک شاهد از ترجمه تاریخ قم (ص ۱۱۲) از آغاز قرن نهم و دو شاهد از ترجمه شرایع الاسلام یزدی از قرن چهاردهم نقل شده‌است. ظاهراً اسپس در ترجمه تاریخ قم و ترجمه شرایع الاسلام در زمان این ترجمه‌ها رایج نبوده و از متون کهن‌تر گرفته شده‌است. برای شواهد دیگر، ← بخشی از تفسیری کهن (ص ۲۰، ۴۰، ۸۰ [۲ بار]، ۸۱، ۸۹، ۹۳، ۱۰۳ و ۱۰۹). در ص ۲۱، ۸۷ و ۱۱۶ «اسپس از آن» هم به کار رفته‌است.

شواهد زیر مؤید اشتقاق (ا) سپس از (ا) زپس است: «راضی شدند بدان‌که باشند سپس ماندگان، یعنی زنان از پس ماندگان» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۳، ص ۶۲۴ حاشیه، نسخه نافذپاشا، در ترجمه بخشی از آیه ۹۳ از سوره توبه: «و هم اغنیاء رَضُوا بآن یكونوا مع الخوالف»); اندر ایران از عطای تو به رادی زین زپس زَر نستاند ستاننده از دهنده رایگان

(عنصری، ترجمان البلاغه، متن عکسی، برگ ۲۵۰ الف).

همگون شدن Z با s در مرز دو تکواژ منحصر به ازپس نیست. بازپس نیز در تعدادی از منابع به صورت باسپس آمده‌است. در تکملة الاصناف (ص ۱۲۰)، جَدی به «ستاره پاسپسین از هفتورنگ» معنی شده‌است. در صفحه ۴۴۵ این کتاب عاقب به «باسپسین پیغامبران»

ترجمه شده است. در صفحه‌های ۲۸۷، ۴۴۴، ۵۲۹، ۵۶۵، ۷۳۴ و ۷۸۳ باسپسین بدون حرکات ضبط شده است. در فرهنگ‌نامه قرآنی نیز چندین بار باسپس و باسپسین دیده می‌شود که به بعضی از موارد آن اشاره می‌شود. آیه «و ما نُؤَخِّرُهُ» در قرآن شماره ۵۵ آستان قدس به «باسپس نمی‌افکنیمش» ترجمه شده است (فرهنگ‌نامه، ج ۴، ص ۱۴۷۲)؛ در همین قرآن «يُؤَخِّرْكُمْ» به «باسپس بَرَد» برگردانده شده است (همان، ص ۱۶۳۴)؛ باز در همین قرآن «يوم الآخر» به «باسپسین» ترجمه شده است (همان، ج ۱، ص ۷)؛ همین دو کلمه در قرآن شماره ۹۷ به «باسپسین» برگردان شده است (همانجا). چنان‌که دیدیم، قرآن شماره ۵۵ همه‌جا این کلمه را با جزم روی «س» اول ضبط کرده است، اما کاتب قرآن شماره ۵ یک بار «يوم الآخر» را به صورت باسپسین (همان، ج ۴، ص ۱۹۳۶) و بار دیگر به صورت باسپسین نوشته است (همانجا). جالب آن است که کاتب قرآن شماره ۵۵ این کلمه را باسپسین نوشته است؛ یعنی هم «ز» در کلمه باز و هم «س» مبدل آن را نگه داشته است (همان، ج ۱، ص ۸). در قرآن شماره ۸۸ نیز باسپسین بدون زیر و زبر نوشته شده است (همانجا). در بعضی از قرآن‌های دیگر آستان قدس شکل اصلی باسپسین و در بعضی دیگر صورت تحول‌یافته واپسین به کار رفته است. تردیدی نیست که فتحه روی «س» در باسپسین یک مصوت میان‌هسته است.

نکته‌ای که ذکر آن ضروری است این است که بازپس و باسپسین و صورت‌های دیگر وابسته به آن همه کلمات مرکب هستند و باز / باس / وادر آن‌ها معنی خود را از دست داده و به همین جهت گاهی با از همراه شده است.^۱ شاهد این معنی نیز بیت زیر از ابوشکور است که اسدی برای کلمه سَغْرُ به معنی «جانوری که جمله اندام او تیغ باشد، تشی» گواه آورده است:

چون رسن گر زپس آمد همه رفتار مرا به سغر مانم کز بازپس اندازم تیر

(اسدی، ص ۱۳۷)

البته نخجوانی در صحاح الفرس مصراع دوم را چنین ضبط کرده است: «... کو بازپس اندازد تیر» که این صورت هم درست است؛ به این شرح که از بازپس یعنی «از عقب» و بازپس یعنی «به عقب». در این صورت باز معنی خود را حفظ کرده است، اما معلوم نیست که نخجوانی در آغاز قرن هشتم این ضبط را از کجا آورده است. البته این ضبط ضعیف‌تر است.

۱. مقایسه شود با «از آسَر» که به دلیل همگون شدن «ز» با «س» در «اسر» دوباره از جلو آن اضافه شده است.

منابع

- اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.
بخشی از تفسیری کهن (۱۳۵۱)، به کوشش محمد روشن، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
ترجمه تفسیر طبری (۱۳۴۰)، به کوشش حبیب یغمایی، دانشگاه تهران، تهران، جلد ۳.
حسن‌دوست، محمد (۱۳۹۳)، فرهنگ ریشه‌شناختی زبان فارسی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران، جلد ۵.
فرهنگ‌نامه قرآنی (۱۳۷۲—۱۳۷۵)، زیر نظر محمدجعفر یاحقی، بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی، مشهد.
قمی، حسن‌بن علی (مترجم) (۱۳۱۳)، کتاب تاریخ قم، به کوشش سید جلال‌الدین طهرانی، تهران.
کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۶۳/۱۴۰۵/۱۹۸۵)، تکملة الاصناف، چاپ عکسی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان).
کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۸۵)، تکملة الاصناف، به کوشش علی رواقی و سیده زلیخا عظیمی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۲ جلد (جلد دوم: فهارس).
لغت‌نامه فارسی، تألیف گروهی از مؤلفان، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
نخجوانی، محمدبن هندوشاه (۱۳۴۱)، صحاح الفرس، به کوشش عبدالعلی طاعتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران.

۶۲- الدنگ

الدنگ به معنی «آدم لش و بیکاره و بی‌خاصیت و بی‌ارزش» است. این کلمه در ترکی آذربایجانی هم به کار می‌رود. ظاهراً قدیم‌ترین شاهد آن در یک بیت ترکی از طرزی افشار (قرن یازدهم) است، به این صورت:

آغز پیاله کبی آچمه شیشه تک دولمه گوتر باشک سال ایاغی الدنگ ای الدنگ^۱

(دیوان، ص ۱۲۳).

شاهد زیر نیز از عالم‌آرای نادری (قرن دوازدهم) است: آن الدنگ را پالهنک به گردن انداخته بیاورد (ص ۳۹).

جزء دوم این کلمه ظاهراً همان دنگ است که در فرهنگ‌ها به معنی «بی‌خبر و بی‌هوش و احمق و ابله» (برهان قاطع) آمده است. فرهنگ جهانگیری این معنی را شرح نداده و فقط نوشته «معروف است»، اما مصحح کتاب در تأیید آن بیت زیر را از فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی صادق گوهرین نقل کرده است:

هرکه با ناراستان هم‌سنگ شد در کمی افتاد و عقلش دنگ شد

(مثنوی، دفتر ۲، ص ۲۵۳، بیت ۱۲۳)

دنگ در مثنوی در بیت‌های زیر نیز آمده است:

ورنه ادهم وار سرگردان و دنگ ملک را بر هم زدندی بی‌درنگ

(دفتر ۴، ص ۳۱۸، بیت ۶۶۷)

دیده در وقتی که شد حیران و دنگ که سخن گفت و اشارت کرد سنگ

(دفتر ۴، ص ۳۳۲، بیت ۹۱۱)

در مجمع‌الفرس سروری و فرهنگ رشیدی نیز بیت زیر از خسروانی نقل شده است:

در این کارگه مرد هشیار جوی نه دنگ و دژآگاه بسیارگوی

برای شواهد دیگر، ← لغت‌نامه دهخدا.

صورت دیگر این کلمه دند است که در لغت فرس (ص ۸۸) آمده و شعر زیر از ابوشکور

به شاهد آن نقل شده است:

بخواند آنگهی زرگر دند را ز همسایگانان تنی چند را

۱. یعنی «مثل پیاله دهان باز مکن و مثل شیشه پر مشو / سرت را بلند کن (götür) و باده را از دست بینداز، ای الدنگ. این شاهد و شاهد بعدی از پیکره فرهنگ‌نویسی گروه فرهنگ‌نویسی فرهنگستان زبان و ادب فارسی است. شاهد عالم‌آرا در فرهنگ بزرگ سخن هم آمده است.

دو شاهد زیر نیز در لغت‌نامهٔ دهخدا آمده‌است:

اندر این شهر بسی ناکس برخاسته‌اند همه خرطبع و همه احمق و بی‌دانش و دند

(لبیی)

سپهد ز شیروی شد دل نژند برآشفت و گفت ای بداندیش دند

(اسدی)

تبدیل d به g بعد از n در پایان کلمه مثال‌های دیگر نیز دارد.

به نظر می‌رسد که جزء اول الدنگ کلمهٔ علی باشد که به *عل مخفف شده و بعدها با «ا» نوشته شده‌است. علی در چندین اصطلاح عامیانهٔ زیر به معنی مطلق آدم است: علی بهانه (بونه) گیر، علی چپ، علی چینی بندزن، علی گلایی، علی موجود، علی نیزه (به معنی «آدم لاغر»)، و علی ورجه (به معنی «جیرجیرک») و نیز «نوعی عروسک که به دست‌وپای او نخ‌بسته شده و با کشیدن نخ دست‌ها و پاهای او بالا و پایین می‌رود» (برای مثال‌های فوق، ← نجفی ۱۳۷۸ و برای مثال علی‌ورجه ← انوری ۱۳۸۱). بنابراین، احتمالاً *علی دنگ نیز به معنی «آدم احمق و گیج» بوده که به تدریج معنی آن کمی تغییر کرده‌است. نوشتن «ا» به جای «ع» در ازابه (عزابه) و الم‌شنکه (= علم‌شنکه) نیز دیده می‌شود. ظاهراً زمانی که اهل زبان فراموش کرده‌اند که جزء اول این کلمه علی است املای آن عوض شده‌است.

منابع

- اسدی، علی‌بن احمد (۱۳۱۹)، کتاب لغت فرس، به کوشش عباس اقبال، تهران.
انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
طرزی افشار (۱۳۳۸)، دیوان، کتاب‌فروشی ادبیه، تهران.
گوهرین، صادق (۱۳۴۱)، فرهنگ لغات و تعبیرات مثنوی، دانشگاه تهران، تهران، جلد ۴.
مروی، محمدکاظم (۱۳۶۴)، عالم‌آرای نادری، به کوشش محمدامین ریاحی، زوّار، تهران.
مولوی بلخی، جلال‌الدین محمد (۱۹۲۵ و ۱۹۲۹)، مثنوی، به کوشش رینولد ا. نیکلسون، بریل، لیدن.
نجفی، ابوالحسن (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی عامیانه، نیلوفر، تهران.

۶۳- زردمبو - زردنبو

این کلمه عامیانه به معنی «دارای رنگ زرد و ناتوان و احیاناً لاغر» است و به غیر از نوشته‌های معاصران شاهد قدیمی، حتی از دوره قاجار هم ندارد. املاي آن زردنبو، زردمبو و زردانبو است. املاي اخير در شاهد زیر از جمال‌زاده که در فرهنگ بزرگ سخن نقل شده آمده است: «مادرش ... دلش می‌خواهد این بچه نر زردانبو را زیر لگد خونین و مالین کند» (شاهکار، ج ۲، ص ۱۳۹). به نظر می‌رسد که زردانبو / زردمبو از صفت زرد و کلمه انبو ترکیب شده است. انبو در زردانبو ظاهراً از دستنبو به این کلمه منتقل شده است و علت این انتقال وجه‌شبه زردی است که در دستنبو و در چهره‌های زرد وجود دارد. انبو از فعل انبویدن به معنی «بویدن» است که بن آن در پهلوی به شکل hambōy- به کار رفته است. بنابراین، دستنبو میوه‌ای است که دست از آن بو می‌گیرد. فرهنگ‌ها غیر از این معنی، برای دست‌انبو(ی)، دست‌انبویه را به معنی «گلوله ... مرکب از عطریات که آن را به جهت بویدن بر دست گیرند» و به عربی شَمَامَه خوانند نیز آورده‌اند (برهان قاطع)!. فرهنگ جهانگیری، ذیل دستنبو و دستنبویه بیت زیر را از خاقانی شاهد آورده است:

سرخ جامی چون شفق در دست و آنکه در لخلخه از صبح و دستنبو ز اختر ساختند

جهانگیری بیت زیر را نیز از شمس طوسی به عنوان شاهد نقل کرده است:

ز دستنبویه خلقش جهان زان سان معطر شد که هر دم می‌کند سجده نسیم باغ رضوانش

اما در دیوان شمس طوسی (ص ۴۹) به جای «ز دستنبویه»، «ز دست‌آهوی» آمده است.

منابع

احمد جام (۲۵۳۵ [= ۱۳۵۵])، روضة‌المذنبین، به کوشش علی فاضل، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

۱. فرهنگ‌های عربی به فارسی لَفَّاح به معنی «مردم‌گیا» یا «ساییزک» را نیز به «دستنبویه» ترجمه کرده‌اند (البغلة کردی، ص ۳۱۴؛ تکملة‌الاصناف کرمنی، ص ۲۴۰ و ۳۷۴ متن عکسی و ص ۳۷۷ و ۵۷۳ متن چاپی؛ تاج‌الاسامی، ص ۴۹۳). کرمنی (ص ۲۴۰ چاپ عکسی و ص ۳۷۷ متن چاپی) شَمَامَه را نیز به «دستنبویه» برگردانده است (نیز ← السامی ابوالفتح میدانی، ص ۵۰۵ و الاسمی فی الاسماء سعید میدانی، ج ۱، ص ۵۰۷ و ۵۱۸، که لَفَّاح و شَمَامَه را «دستنبویه» ترجمه کرده‌اند). در المرقاة (ص ۱۴۸) و قانون ادب (تفلیسی، ج ۳، ص ۱۵۳۰) نیز شَمَامَه به «دستنبویه» ترجمه شده است. قانون ادب (ج ۳، ص ۱۴۷۲) مَشَمَه را نیز به «دستنبویه» برگردانده است. مؤلف مهذب‌الاسماء (ص ۲۴۶) معادل فاحه را نیز «دستنبویه» نوشته است. در روضة‌المذنبین (احمد جام، ص ۲۱۴) دستنبویه به معنی مجازی «آلت دست» به کار رفته است. علت نامیده شدن لَفَّاح به «دستنبویه» شباهت صوری لَفَّاح به دستنبویه است، زیرا لَفَّاح تقریباً به شکل بادنجان است (برای توصیف لَفَّاح، ← بیرونی، ج ۲، ص ۶۳۰-۶۳۱).

انجو شیرازی، جمال‌الدین حسین (۱۳۵۱-۱۳۵۴)، فرهنگ جهانگیری، به کوشش رحیم عفیفی، دانشگاه مشهد، مشهد، ۳ جلد.

انوری، حسن (سرپرست) (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.

بیرونی، ابوریحان احمد (۱۳۵۸)، صیدنه، به کوشش منوچهر ستوده و ایرج افشار، تهران، ۲ جلد.

تاج‌الاسامی (۱۳۶۷)، به کوشش علی اوسط ابراهیمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.

تبریزی، محمدحسین بن خلف (۱۳۳۰-۱۳۳۵)، برهان قاطع، به کوشش محمد معین، زوار، تهران، ۴ جلد.

تفلیسی، ابوالفضل حُیث (۱۳۵۱)، قانون ادب، به کوشش غلامرضا طاهر، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۳ جلد.

جمالزاده، محمدعلی (۱۳۳۶-۱۳۳۷)، شاهکار، تهران، چاپ دوم، ۲ جلد.

زنجی سجزی، محمودبن عمر (۱۳۶۴)، مهذب‌الاسماء، به کوشش حسین مصطفوی، علمی و فرهنگی، تهران.

شمس طیبی، محمدبن عبدالکریم (۱۳۴۳)، دیوان، به کوشش تقی بینش، زوار، مشهد.

کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۶۳/۱۴۰۵/۱۹۸۵)، تکملة‌الاصناف، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد (پاکستان)، چاپ عکسی.

کرمینی، علی‌بن محمد (۱۳۸۵)، تکملة‌الاصناف، به کوشش علی رواقی، با همکاری سیده زلیخا عظیمی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران، ۲ جلد.

میدانی، ابوالفتح (۱۳۴۵)، السامی فی الاسامی، چاپ عکسی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

میدانی، سعید (۱۳۷۷)، الاسمی فی الاسماء، به کوشش علی امید نجف‌آبادی، اسوه، تهران، ۲ جلد.

نظرتزی، ابوعبدالله حسین (منسوب به) (۱۳۴۸)، المرقاة، به کوشش سید جعفر سجادی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.

۶۴- آبتین - اثقیان

نام پدر فریدون در نسخه‌های معتبر شاهنامه، که مبنای تصحیح جلال خالقی مطلق قرار گرفته، به شکل آبتین آمده و آبتین به تقدیم «ت» بر «ب» در فرهنگ‌های فارسی تصحیف این کلمه در قرون اخیر است. در متون عربی این نام به شکل اثقیان آمده است (← طبری، سلسله اول، ج ۱، ص ۲۰۵؛ بیرونی، ص ۱۰۴؛ حمزه اصفهانی، ص ۱۲، ۲۰). در متون فارسی شکل اثقیان به ندرت به چشم می‌خورد. بلعمی (ص ۱۴۷) نام فریدون و پدر او را در عنوان به شکل آفریدون بن اثقیان آورده، اما به طوری که بهار در حاشیه نوشته، در نسخه اصل او نام پدر فریدون به شکل آبتین نوشته شده بوده است. مؤلف مجمل‌التواریخ و القصص، که مطالب مربوط به سلسله‌های قدیم ایران را از حمزه اصفهانی گرفته، آن را به صورت اثقیال (مصحّف اثقیان یا اثقیان) ضبط کرده است، ولی یک بار در صفحه ۲۵ ضبط آن را به شکل آبتین آورده و در صفحه ۲۶ گفته در شاهنامه آبتین آمده است (ص ۱۳، ۲۶، ۲۷). بعد از این دو متن، فارسنامه ابن بلخی تنها متن معتبر کهن است که آبتین را به شکل اثقیان آورده است (← ص ۱۱-۱۲، ۱۳، ۳۶). به احتمال قوی، این متن نیز تحت تأثیر متون عربی است.

از متون پهلوی دینکرد و زادسپرم این نام را به شکل 'spyd'n یا 'spyk'n نوشته‌اند که باید آن‌ها را *Āswiān* یا *Āsbīān* خواند (← Tafazzoli, p. 248). این املا در بندهشن نیز آمده است (← Pākzād, p. 391؛ بندهشن ایرانی، ص ۹۸=۱۹۷ رو)، یوستی این نام را آسفکان (*āsfikān*) (p. 49)، بهار آن را آسفیان (ص ۱۴۹)، پاکزاد *aspiyān* (اسپیان) (همانجا) و بهرام گور تهمورس انکلساریا *Āspyān* (آسپیان) خوانده‌اند (← *Zand-Akāsīh*, p. 293-4). شکل اوستایی این کلمه *Āθwya-* معادل *āptyá-* در سنسکریت، و صفت مشتق از آن **āθwya-nay** است (← Bartholomae, vol. 323). *āθwya-nay* باید در پهلوی به شکل **āθwya-n** درمی‌آمد، اما چنانکه دیدیم به جای آن *āswiyān* (یا تلفظ‌های دیگر نزدیک به آن) آمده است. شکل اثقیان در متون عربی و فارسی معرّف این شکل فرضی فارسی میانه است. *-ān* در این کلمه پسوند بنوّت و معرّف رابطه پدر و فرزندی است (قس اردشیر بابکان و مزدک بامدادان). اگر از **āθwya-n** و *āsbīyān / āswyān* پسوند *-ān* را برداریم، باید صورت‌های **āθwī** و **āswī** و **āsbī** (آثوی و آسوی و آسبی) به دست آید که در جایی دیده نشده است، اما در متن پهلوی شهرستان‌های ایرانشهر این نام یک بار به شکل آبتین (البته آبتین نیز خوانده می‌شود) (فریدون آبتینان) آمده است (← *Pahlavi Texts*, p. 23؛ Tafazzoli, p. 248) که با آثوی نزدیک است و همان است که با جابه‌جایی *t* و *b* در فارسی به آبتین بدل شده است. تاکنون کسی

دربارهٔ n (ن) در پایان آبتین چیزی نگفته‌است، اما به احتمال قوی، این n از همان n‌های غیراشتقاقی است که در کلمات زمین و خوردن و انگشتر (به جای زمی، خوردنی و انگشتری) و غیره هم دیده می‌شود (← صادقی، ص ۹-۱). ضبط کلمهٔ آسویان / آسبیان در پهلوی نشان‌دهندهٔ تبدیل θ اوستایی به s در دورهٔ میانه است. از سوی دیگر، ضبط آبتین نشان‌دهندهٔ تبدیل θ به t است. در اینجا یادآور می‌شود که آبتین در غررالسیر ثعالبی (ص ۳۰) به شکل آبتین ضبط شده که مقلوب *آبتین است^۱. شکل اثقیان نیز در کنار این ضبط (آبتین) نشان‌دهندهٔ باقی ماندن تلفظ θ در یکی از گویش‌های فارسی میانه است. بنابراین، در فارسی میانه θ باستانی، صرف‌نظر از تبدیل آن به f و h، سه شکل پیدا کرده بوده‌است: ۱. همان θ؛ ۲. t؛ ۳. s. «ف» در اثقیان ظاهراً به جای v لب‌ودندانی به کار رفته که بعداً گاهی آن را با فای اعجمی یا فای سه نقطه می‌نوشته‌اند. بنابراین، این ضبط را احتمالاً باید چنین آوانویسی کرد: āsvīyān این تلفظ مربوط به آن دسته از گویش‌های فارسی میانه است که w در آن‌ها وجود نداشته‌است. b در آبتین / آبتین نیز مبدل این v است. ضبط Āswīān معرف گویش‌های w دار است. آوانویسی‌های یوستی، بهار، پاکزاد و انکلساریا درست به نظر نمی‌رسند.

منابع

- ابن بلخی (۱۹۲۱)، فارسنامه، به کوشش گ. لسترنج و ر. ا. نیکلسون، بریل، لیدن.
بلعمی، ابوعلی محمد (۱۳۴۱)، تاریخ بلعمی، به کوشش محمدتقی بهار، ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ، تهران.
بندهشن ایرانی، چاپ عکسی از روی نسخهٔ شماره ۱ تهمورس دین‌شاه، با مقدمهٔ ماهیار نوایی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران.
بیرونی، ابوریحان احمد (۱۸۷۸)، الآثار الباقیة عن القرون الخالیة، به کوشش ادوارد زاخائو، لایپزیک.
ثعالبی، ابومنصور (۱۹۰۰)، غر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، به کوشش ه. زوتنبرگ، پاریس، چاپ افست، کتاب‌فروشی اسدی، تهران.
حمزة اصفهانی (۱۳۴۳ قمری)، سنی ملوک الارض و الانبیاء، مطبعة کاویانی، برلن.
صادقی، علی اشرف (۱۳۸۳)، «دو تحول آوایی در زبان فارسی»، مجلهٔ زبان‌شناسی، سال ۱۹، شماره ۲، پاییز و زمستان، صفحه‌های ۹-۱.
طبری، محمدبن جریر (۱۸۷۹-۱۸۸۱)، کتاب اخبار الرسل و الملوک، به کوشش دخویه، لیدن.

۱. در یک نسخهٔ کتاب آبتین نوشته شده که ممکن است مصحّف آبتین باشد، اما در نسخهٔ مورخ ۷۵۱ کتابخانهٔ برلن (ص ۲۸) بار اول در عنوان اثقیان آمده که ظاهراً مصحّف اثقیان است، اما بار دوم و سوم، در متن حرف سوم نقطه ندارد. در صفحهٔ ۱۵ نیز حرف دوم نقطه ندارد. در یک نسخه از طبری (همانجا) نیز اثقیان آمده‌است. ضبط نسخهٔ هایدلبرگ سه بار اثقیان است و یک بار اثقیان (بدون نقطهٔ حرف دوم).

فرتیغ دادگی (۱۳۶۹)، بندهشن، ترجمه مهرداد بهار، توس، تهران.
مجله‌التواریخ و القصص (۱۳۱۸)، به کوشش محمدتقی بهار، کلاله خاور، تهران.
مجله‌التواریخ و القصص (۱۳۷۹)، عکس نسخه ۷۵۱ برلن، به کوشش ایرج افشار و محمود امیدسالار، تهران.

Bartholomae, Ch. (1961 [1904]), *Altiranisches Wörterbuch*, Walter de Gruyter, Berlin.

Bundahišn, zoroastrische Kosmogonie und kosmologie (2005), Band I: kritische Edition von F.

Pakzad, Center for the Great Islamic Encyclopaedia, Tehran.

Justi, F. (1963 [1895]). *Iranisches Namenbuch*, Georg Olms, Hildesheim.

Pahlavi Texts, 1913, edited by Jamasp-Asana, Bombay.

Tafazzoli, A. (1985), "Ābīn", *Encyclopaedia Iranica*, vol. 1, p. 248.

Zand-Ākāsīh, *Iranian or Greater Bundahišn* (1956), transliteration and translation by Behramgore Tehmuras Anklesaria, Bombay.

